www.KetabFarsi.com

جدا کردند و آنچ کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان‌را بر لشکر قسمت کردند هر یك مرد قتال‌را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِیثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ و لشکر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلّات‌را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایّام سر بر آستانهٔ آن نهاده و های دولت آنرا آشیانه ساخته مأوای ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت چنان چنان پژمرده که پنداشتی آیت وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ در شأن آن مُنزل بود ابوان[1] بر بساتین و متنزّهات[2] فلم کُلُّ مَا هُوَ آت آتِ ابن ابیات اثبات کرده

رُبَّ رَکْبٍ قَدْ اَنَاخُوا حَوْلَنَا . یَمْزُجُونَ اَلْخَمْرَ بِاَلْمَاءِ الزُّلَالِ
ثُمَّ اَضْحَوْا عَصَفَ اَلدَّهْرُ بِهِمْ . وَ کَذَاكَ اَلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتك و سفك بپرداختند آنچ محترفه بودند قسمت کردند و ببلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و بسواد آن موفور گشته و پادشاه زادگان جغتای و اوکتای بازگشتند بر راه کاسف[3] آنرا بیك دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش f. 295
با آن حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدّق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته، اللّٰهُمَّ عَافِنَا مِنْ کُلِّ بَلَاءِ الدُّنْیَا وَ عَذَابِ اَلْاٰخِرَةِ،

ذکر حرکت چنگز خان بجانب نخشب و تُرمذ.

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای‌را بخوارزم روان

(۱) کذا فی جمیع النسخ(؟)، (۲) آمی افزاید: و، (۳) کذا فی آ ج د، ب ه: کاشف،

www.KetabFarsi.com

کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب آمد تابستان بآخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر مرفّه شدند بر قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان‌را بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانت قلعه که نیمهٔ از سور آن در میان جیحون بر آورده‌اند مستظهر بودند و بمردان و عُدّت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق برکار کردند و روز و شب از خصومت و پیکار نیاسودند تا روز یازدهم[1] را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هرکس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت‌را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی‌را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید‌را التقام کرده‌ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگانرا می‌شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت[2] و حدود سمان[3] رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن نواحی‌را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاك کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلادرا لشکرها فرستاد و بعضی‌را بلطف و اکثررا بعنف مستخلص و مسلّم کرد چنانك در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنهٔ سبع[4] عشرة و ستّمایة بود،

---

(۱) د: پانزدهم، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، و این منافضت صریح دارد با آنچه در ص ۹۶ گفت که فتح سمرقند در سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه بود و در اوّل این فصل گوید که فتح نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشرة» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشرة است بطابق جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱، ۱۷۳) و بطور تحقیق و تصریح رشید الدّین وزیر فتح نخشب و ترمذ در اوّل پانزده سال موغای ئیل یعنی سال مار است، و چون سالهای مغولان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو یا سه سالی یك سال کبیسه گیرند و آن سال

www.KetabFarsi.com

ذکر عبور چنگز خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ،

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع‌تر بود و اعراص[1] آنرا از بلاد دیگر مُتّسع[2] بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابت مکّه بودست در طرف غربی و فردوسی می‌گوید

بلخ گزین شد بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار
مرآن جای‌را داشتندی چنان ٭ چو مر مکّه‌را این زمان تازیان

چنگز خان از معبر عبور کرد و متوجّه بلخ شد مقدّمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو[3] و پیش‌کش پیش کشیدند و بعد از آن بعلّت آنک شمار می‌باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت‌را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان جلال الدّین در نواحی شور و آشوبی می‌انداخت و اسب در میدان عناد f. 30a و لجاج می‌ناخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی‌نمودند خاصّه نواحی خراسان‌را بلك چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا بآخر نرسیده بود دفع آنرا هیچ حیلت در امکان نمی‌آمد و چون اجل پای گیر شده بود ایلی دستگیر نمی‌شد و نه بانقیاد و اذلال پشت باز می‌توانست نهاد و

سیزده ماه باشد و اتّفاقا این سال موغای ئیل سال کبیسهٔ ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع میشود از اوّل ذی الحجّة سنهٔ ٦١٧ و منتهی میشود باوّل محرّم سنهٔ ٦١٩ (رجوع کنید بزیج ایلخانی للأستاذ نصیر الدّین الطّوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ١٢) لهذا در سال موغای ئیل دو سال قمری یعنی ٦١٧ و ٦١٨ واقع شده است و پائیز سال موغای ئیل مطابق است با شهور شعبان و رمضان و شوّال از سنهٔ ٦١٨، و خواجه نصیر الدّین طوسی در زیج ایلخانی از سنهٔ ٥٩٩ که سال جلوس چنگز خان است تا صد سال بعدرا جدولی برای تطبیق سنین و شهور عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمّیّت و قیمت است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ١١—١٣)؛

(١) آ ج: اعراض، ب د: عراض، (٢) آ: منسع، ج: مشیع‌تر، (٣) کذا فی د، آ: ترعو، ب ج ه: تزغو،

www.KetabFarsi.com

عصبان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیررا از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر مثین و الوف قسمت کردند تا ایشان‌را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشك اثر نگذاشتند از مدّتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می راندند سباع بی نزاع با ذئاب درساختند و نسور بی نشور[1] با عقاب هم خوان گشتند،

كُلِيهِ وَ جُرِّيهِ جَعَارِ وَ آبْشِرِي . بِلَحْمِ آمْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهْ

وآتش در باغ شهر زدند و همّت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصوررا خراب کردند قال الله تعالی وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا در آن وقت که چنگز خان از حدّ پشاور[2] مراجعت کرد و بحدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کمجها و سوراخها مختفی مانده بودند و بیرون آمده تمامت ایشان‌را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ در شأن ایشان بتقدیم رسانید و هرکجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی[3] آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

وَ تَبْكِي دُورُهُمْ أَبَدًا عَلَيْهِمْ . وَ كَانَتْ مَأْلَفَ الْعِزِّ حِينَا
وَقَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا إِلَى أَنْ . وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِينَا

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی‌را باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجّه طالقان شد و قلعهٔ آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشحون بمردانی که همه مستعدّ اکتساب نام بودند هرچند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت‌را بایلی خواند تن درندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه

(۱) ب: نشوز، (۲) آ: ساور، د: یساور، ب: نشاور، ج: نیسابور، ه: نیشابور
(۳) ب ه: بکارگی،

www.KetabFarsi.com

کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین ننسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدّتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان‌را مسلّم کرده با لشکرهای بسیار بازرسید غلبهٔ لشکر بسیار شد طالقان‌را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه‌را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدّین استیلای تمام یافته است و بر نکجوك[1] و لشکری که با او بود مستولی شده بتعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان[2] بود سبب ممانعت اهالی آن یکاه آنجا مقام کرد تا آنرا بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بناکام در کلم ایشان ریخت از آنجا کوچ کردند و ببامیان[3] رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می‌آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجنیق بازیدند f. 306 ناگاه از شست قضا که فنای کلّی آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیك پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگز خان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آنرا بگشاد باسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمامت‌را بکشند و ازیشان کس‌را اسیر نگیرند و تا بچّه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آنرا ماوو بالیغ[4] نام نهاد فارسی آن دیهِ بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده‌است و این حال هم در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة[5] و ستّمایه بود،

---

(۱) ب: نکمك، ج ه: نکجك، د: بکجل، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹: میکاحك، ص ۱۲۱: مکاجك، (۲) ج: کروران، د: کردوان، (۳) آ ب: بنامیان، ج: یامیان، (۴) آ: ماوو بالیع، ب: ماو بالیق، ج: ماوی بالیغ، د: ماوو بالیق، ه: ماوار بالیق، (۵) سهو واضح است زیرا که فتح بخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پانیز سال موفای ئیل یعنی در یکی از شهور شعبان و رمضان وشوّال از سنهٔ ۶۱۸ اتّفاق افتاد

www.KetabFarsi.com

ذکر توجّه چنگز خان بجرب سلطان،

چنگز خان از طالقان تکجك[۱] و جمعی‌را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال الدّین فرستاد چون سلطان باغراق[۲] و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلّت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگز خان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب‌را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانك طعام نمی‌توانست پختن چون چنگز خان بغزنه رسید خبر یافت که مدّت پانزده روزست تا جلال الدّین بر عزم عبور آب سند ازینجا رفته است. ماما بلواج[۳]را بپاسقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او میرفت تا بکنار سند بدو رسید لشکر پس و پیش او درگرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگز خان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا اورا زنده بدست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم دررسیدند سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار با اندك قوی که داشت روی بمحاربت آورد از یمین سوی یسار می‌شتافت و از یسار بر قلب می‌دوانید و حملها می‌آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره پیشتر می‌آمد و مجال جولان و عرصهٔ میدان برو تنگ می‌کرد و سلطان بر مثال شیر خشمناك جنگ می‌کرد،

پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱٤) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال چگونه فتح بامیان در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة ممکن است واقع شود، و صواب سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایة» است بنصریح رشید الدّین وزیر در جامع التّواریخ (ایضاً ص ۱۷٤)،

(۱) کذا فی جَ، آ: تکمك، هَ: تکجك، بَ: تکحل، دَ: بکحل،

(۲) یعنی سیف الدّین اغراق، رجوع کنید به f. 95b—96b، f. 108b—110a،

(۳) کذا فی دَهَ، آبَ: ماما یلواح، جَ: مایا بلواج، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۵: بابا یلواج،

www.KetabFarsi.com

بهر سو که باره بر انگیختی • همی خاك باخون بر آمیختی

چون چنگز خان باسا رسانیده بود که اورا دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نیزه و تیر مبالغت نمی‌نمودند میخواستند تا فرمان چنگز خان بجای آرند جلال الدّین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تك بازگشت ع، چون برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگز خان[1] چون دید که او خودرا در آب افکند لشکر مغول خواست تا خودرا بر عقب او فرا آب دهد چنگز خان مانع شد و از غایت تعجّب دست بردهان نهاد با پسران f. 81a وگفت از پدر پسر چنین باید،

چو اسفندیار از پسش بنگرید • بدان سوی رودش بخشگی بدید
همی گفت کین را نخوانید مرد • یکی زنده پیلست با شاخ و برد
همی گفت و می‌کرد از آن سو نگاه • که رستم همی رفت جویان راه

فی الجمله هرکس از لشکر او که در آب غرق نشد بتیغ او[2] کشته شد و حرم و فرزندان اورا حاضر کردند آنچ مردینه بودند تا اطفال شیر خوارهرا پستان منیّت در دهان حیاة نهادند و دایه از ابن دایه ترتیب دادند یعنی بکلاغان سپردند،

یَعِزُّ عَلَیْنَا اَنْ یَظَلَّ اَبْنُ دَأْیَةٍ[3] • یَفَتِّشُ مَا ضَمَّتْ عَلَیْهَا شُؤُونُهَا[4]

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیّات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غوّاصانرا در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایّام بود در رجب سنهٔ

(۱) ج این دو کلمه‌را ندارد، (۲) د کلمهٔ «او» را نداد، (۳) الدّأی جمع الدّأیة و هی فقار الکاهل فی مجتمع ما بین الکتفین من کاهل البعیر خاصّة و ابن دأیة الغراب سمّی بذلك لأنّه یقع علی دأیة البعیر الدّبر فینقرها (لسان العرب)، (۴) الشّؤون عروق الدّموع من الرّأس الی العین والشّأن مجری الدّمع الی العین و الجمع شؤون (لسان العرب) والمراد بماضمّت علیها شؤونها العیون فانّ الغراب اوّل مایفتّش من القتیل هو عیناه،

www.KetabFarsi.com

ثمان عشرة[۱] و ستّمایة واقع شد و فی الأمثال عِشْ رَجَبًا تَرَ عَجَبًا و چنگز خان بر لب جیحون روان شد و اوکتای‌را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلایق‌را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنچ محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی‌را بقتل آوردند و شهر خراب کردند[۲] و قتقو[۳] نویین‌را بر سر اسیران و صنّاع بگذاشت تا آن زمستان در آنجابگه مقام کردند[۴] و اوکتای بر راه گرمسیر هراة[۵] بازگشت و چنگز خان بکرمان[۶] و سیفوران[۷] رسید خبر شنید که سلطان جلال الدّین از آب گذشته است و کشتگان‌را در خاك کرده جغتای‌را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان‌را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کبور[۸] شهرے است از اشتفار[۹] مقام کرد و حاکم آن سالار[۱۰] احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفهٔ لشکر آنچ ممکن بود بجای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوّت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود

---

(۱) سهو است ظاهرًا چه این واقعه بتصریح رشید الدّین فضل الله وزیر در دو موضع از جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۴ ص ۱۲۵، ۱۷۴) در سال موربن ئیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای سال اسب واقع است در محرّم سنهٔ تسع عشرة و ستّمایه بتصریح رشید الدّین ص ۱۷۴ و خواجه نصیر الدّین طوسی در زیج ایلخانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۱۳، و صواب در متن ظاهرًا سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایه» است، و محمّد بن احمد نسوی در سیرهٔ جلال الدّین متکرر این واقعه‌را در ماه شوّال سنهٔ ۶۱۸ دانسته و نمیدانم اینرا برچه حمل کنم نسوی خود منشی جلال الدّین و در غالب سفرها وجنگها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو میتوان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و تصریح مؤرّخ مدقّق رشید الدّین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنهٔ ۶۱۸ واقع شده باشد والله اعلم بحقیقة الحال، (۲ــ۴) این جمله‌را در آ ج ندارد، (۲) ب: قنقو، د: قنقر، ه: قنقو، (۵) د این کلمه‌را ندارد، (۶) مقصود کرمان غزنه است نه کرمان معروف، (۷) د: سفوران، ب ه: سیفوران، آ: سفوران، (۸) کذا فی د، آ ب ه: بویه کبور، ج نودیه بیوذ، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۴۱ (متن): بویه کبور، (نسخه بدل): دویه کبور، کومه کبور، (۹) آ: اسقار، ب: اشتفار، د: اسفار، ه: اسفار، ج ندارد، (۱۰) ج: شار،

www.KetabFarsi.com

بردگان هنود نیز گرفته بودند چنانك در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری علوفه از پاك کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می‌کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود چنگز خان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من برنج پاك کنند بتعجیل تمام در مدّت یك هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت‌را بکشند ۵ آن بیچارگان‌را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثـر نمانده بود و هرچه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان[1] فرستادند و ایل کردند و ایلچی بنزدیك رانا[2] فرستاد باوّل ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود[3] لشکر بفرستاد تا اورا بگرفتند و بکشتند و لشکـر بمحاصرهٔ اعراق[4] و قلعهٔ که تحصّن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحّت یافتند ۱۰ چنگز خان‌را اندیشهٔ مراجعت مصمّم شد تا از راه هندوستان ببلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بغرشاور[5] آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود،

ذکر مراجعت چنگز خان،

f. 31b چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون و رِباع عالم رسید سبزه چون دل غمومان از جای برخاست، و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قاری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند، و بـر یاد جوانانی که هر بهار بر چهرهٔ انوار و ازهار در بسایتن و متنزّهات می کش و غمگسار بودندی سحاب از دیدها اشك می‌بارید و می‌گفت باران است، ۱۵

---

(۱) بَ: لشکر، (۲) جَ: نای، هَ: رایا، (۳) آ: نمود، (۴) کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر «اعراق» با غین معجمه است که نام سیف الدّین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال الدّین یا نام قبیلهٔ او بوده است (رجوع کنید به f. 95b—96b ، f. 108b—110a)

(۵) آ: مغرشاور، جَ: بغرشاوُر، بَدَ: بغرساور، هَ: بغرشابور،

www.KetabFarsi.com

و غنچه در حسرت غنجان[۱] از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است، گل بر تأسّف گل رخانِ بنفشه عذار جامه چاك می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوتِ سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم، سروِ آزاد از تلهّف هر سرو قامتی خوش رفتار بدد آه سردی که صباحِ هر سحرگاه بر می‌کشید پشت دو تا می‌کرد و آنرا بختری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاك تیره می‌نهاد و از غصّهٔ روزگار خاك بر سر می‌کرد که فرّاش چمن، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب‌را آواز در بر گرفته،

نگه کن سحرگاه تا بشنوے ۰ ز بلبل سخن گفتن پهلوے
هی نالد از مرگ اسفندیار ۰ ندارد جز از ناله زو یادگار
کس لب بطرب بخنده نگشود امسال ۰ وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خونِ گُلم که چهره بنمود امسال ۰ با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

چنگز خان از فرشاور[۲] عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگز خان متردّد رأی شده اند و در ایلی و عصیان متبدّد گشته و بر راه کوههای بامیان[۳] رفت بأغروغی[۴] که در حدود بغلان[۵] گذاشته بود و تابستان در آن مرانع مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد از عبور تُرباے تقشی[۶] را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت

---

(۱) کذا فی دَ هَ، آ: غنجان، بَ: شنجان، جَ: غنجیان، (۲) کذا فی بَ، آ فرشاور، جَ: فرشاوُر، دَ: فرساور، هَ: برشابور، (۳) آ: نامیان، (۴) بَ: با اغروغی، (۵) آ: بعلان، جَ: بعلان، دَ: بلغان، بَ: بغلان، (۶) کذا فی آ (f. 82a) بَ: تورتای بسی، جَ: برنای تقشی، دَ: تورتالی، هَ: تورتای بختی،

www.KetabFarsi.com

قنجاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای و اوکتای بتماشای صید قوقو[۱] بقراگول[۲] آمدند و آن زمستان بتماشاے صید مشغول بودند و هر یك هفته جهت چنگز خان نشان شکاری پنجاه شتروار قوقو[۳] می‌فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان بآخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دثار انوار و ازهار در سر گرفت چنگز خان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت[۴] تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان تاشی[۵] رسیدند و از جانب دیگر نوشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جملهٔ پیش کشها بیست هزار اسب خنگ بود که پیش کش پدر کرد از دشت قنجاق چنانك اشارت رفته بود گلهای گورخر شکل گوسفند براندند حکایت گفتند که گورخران‌را سم سوده می‌شدست نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که اوتوقا[۶] گویند ازین جانب نیز چنگز f. 32a خان با پسران و لشکر بتماشا بر نشستند و گورخران‌را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می‌گرفتند چون از شکار ملول شدند و آنچ باز پس ماند لاغر بود هرکس داغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله تابستان در قلان تاشی[۷] مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغوررا بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد،

---

(۱) بَ: قرقو، (۲) جَ: بغراکوك، دَ: بقراکوك، (۳) بَ: قرقو، (۴) بَ دَ: بناکت، (۵) بَ: بقلان ماشی، جَ: بغلان باسی، دَ: بنلان باسی، هَ: بغلان تاشی، آَ: بغلاں باسی، (۶) کذا فی بَ، آَ: اوبوقا، جَ: اوبوقا، دَ: الوقا، هَ: آی بوقا، (۷) کذا فی هَ، آَ: قلاں ماشی، بَ: فلاں باسی، جَ: علاں باسی، دَ: فلان تاشی،

www.KetabFarsi.com

ذکر رفتن تُربای تقشی[۱] بطلب سلطان جلال الدّین،

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال الدّین‌را نیافت چنگز خان توربای تقشی[۲]را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه[۳] رسید و آن بیه[۴] ولایتی است از هندوستان که قمر الدّین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعهٔ بیه[۵]را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید و کشش بسیار کرد و متوجّه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب عمدها[۶] ساخت و بسنگ منجنیق پرکرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیك رسید که مسلّم شود شدّت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوررا غارت و کشش کرد و از آنجا باز گشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگز خان روان گشت،

ذکر یَمه[۷] و سُبتای[۸] بر عقب سلطان محمّد،

چنگز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید

---

(۱) کذا فی آ، ب: توربای بعشی، ج: برنای نقشی، د: تورتای نقشی، ه: تورتای نخشبی،
(۲) آ: توربای بعشی، ب: توربای بعشی، ج: برنای نقشی، د: تورتای نقشی، ه: تورتای نخشبی،
(۳) کذا فی د وجامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۹، آ ه: بیه، ب ج: سه، (۴) کذا فی د، ه: بیه، ب: پیه، آ: سه، ج ندارد، (۵) کذا فی د، ه: بیه، آ ج: سه، ب: سند، — و بغایت مستبعد است که مقصود تتّه شهر معروف سند باشد زیراکه تتّه قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصبّ رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که تربای تقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پیشاور و غزنین) ابتدا بیه‌را فتح نمود بعد عازم مولتان گشت، (۶) د: عودها، (۷) د: یمد، جامع التّواریخ همه جا: جبه،
(۸) ب ج ه در غالب مواضع: سنتای، د: سینای، جامع التّواریخ همه جا: سوبدای،

www.KetabFarsi.com

که سلطان محمّد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم‌را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف ومتوزّع ضمیر از آب گذشت چنگز خان گفت پیش از آنك برو جمعیّتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل ازو بپرداخت و از سروران امرا بیه و سبتای‌را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد می هزار مرد که هریکی ازیشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رمهٔ گوسفند جذوهٔ آتش و نیستانی خشك بر معبر پنجاب[1] بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پرسان بر سان دود می‌شتافتند بابتدا بلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی‌را پیش ایشان باز فرستادند و ترغوبی[2] و نزلی بداد ایشان‌را زحمتی نرسانیدند و شحنهٔ بدیشان دادند و از آنجا فلاووز و دلیل ستدند و در مقدّمه طایسی[3]را بر سبیل یزك روان کردند چون بزاوه[4] رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل f. 32b بودند توقّف نکردند و براندند اهالی چون علم ایشان بدیدند که ازیشان در گذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بخش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند و بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیّم‌را وقت آنك جام افق از خون شفق مالامال شد بر سر دیوار رفتند و هرکس‌را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اوّل پیادهٔ که روزگار بر رقعهٔ جنا فرو کرد و نخست بازیئی که از زیر حقّهٔ گردون دغا پیشه بیرون آمد آن

---

(۱) آ: بنجاب، دَ: بنجاب، بَ: نجاب، هَ: بنجاب، (۲) کذا فی جَ، آ: ترعولی، دَ: ترغولا، بَ: ترغوی، هَ: ترغو، (۳) بَ: طاسی، دَ: طاسی، (۴) جَ: برواه،

www.KetabFarsi.com

بود گویی آن کوشش و کُشش سر رشتهٔ حوادث ایّام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازهٔ آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد بیه و سُبْتای اوایل ربیع الآخر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة[1] بنشابور رسیدند و ایلچی بتزدیك مجیر الملك کافی رخّی و فرید الدّین و ضیاء الملك زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان‌را بایلی و اتّباع فرمان چنگز خان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس‌را از اوساط النّاس نزدیك او فرستادند با نزل و پیش‌کش و قبول ایلی سـر زفانی کردند بیه ایشان‌را نصیحتها گفت تـا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون ماند و بر سبیل علامت بخطّ ایغوری التمغایی دادند و از برلیغ چنگز خان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیّت بسیار چنین دانند که.....[2] همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فروشدن بتو دادم هرکس که ایل می‌شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هرکس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاك شود برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهررا بمواعید مستظهر کرد و روان شد بیه از نیشابور بر راه جوین روان شد[3] و سبتای از راه جام بطوس رسید و هرکجا بایلی پیش می‌آمدند

---

(۱) صواب ظاهراً ثمان عشرة و ستّمایه است چه اوّلا خود مصنّف در اوّل این فصل گوید که فرستادن بیه و سبتای برعقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز بتصریح خود مصنّف در سنهٔ ٦١٨ بود، ثانیاً رشید الدّین در جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۹۰، ۱۰٤) تصریح میکند که فرستادن بیه و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تابستان سال موغای ئیل بود و ابتدای سال موغای ئیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی الحجّه سنهٔ ٦١٧ و شهور آن در سنهٔ ٦١٨ واقع است، (۲) بیاض در آ، (۳) ج می‌افزاید «و در جوین یك دو روز مقام کرد»،

www.KetabFarsi.com

ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید فرای شرقی طوس نوقان و آن رَبْع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند در شهر و دیها که در جوار آن بود قتل بافراط کردند و چون برادکان[۱] رسید حضرت مرغزار و انفجار عیون سبتای‌را خوش آمد آن جماعت‌را آسیبی نرسانید و ثحنهٔ آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان[۲] نیز قتل کردند و به از راه جوین سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه قومش بشتافت به در مازندران خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل آنجا کشتی عامّ کرد و قلاعی‌را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصرهٔ آن بنشاند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید مهتران ایشان پناه بگرد کوه بردند جماعتی رنود f. 38a بماندند بایلی رضا ندادند شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا بسمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ریّ همچنین و چون بریّ رسیدند قاضی.....[۳] چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب همدان رفته است به بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین و آن حدود و چون به بهمدان رسید علاء الدّولهٔ همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از مأکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و ثحنهٔ بستد چون سلطان منهزم شد بازگشت[۴] و با همدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس[۵] جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع

---

(۱) کذا فی بَ و جامع التّواریخ (ج ۲ ص ۹۷)، آ جَ هَ: برایکان، دَ: برامکان،
(۲) کذا فی آ جَ (؟)، بَ: وامکان، هَ: رایکان، دَ این کلمه‌را ندارد، (۳) بیاض در آ، بَ بخطّی الحاقی: قاضی باجمعی از اعیان و اصحاب و ثحنهٔ چند آلخ، جَ: قاضی و ائمّه و اهالی آلخ، دَ: قاضی ریّ باچند کس آلخ، هَ: قاضی پیش آمد، (۴) یعنی به، (۵) شهری است بین همدان و ابهر (یاقوت)،

www.KetabFarsi.com

شده اند مقدّم ایشان بکتکین[۱] سلاح دار و کوچ بغا[۲] خان متوجّه ایشان شد و ایشان‌را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق‌را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود جمال الدّین ایبه[۳] و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه‌را که در همدان بود بکشتند و علاء الدّوله‌را سیب ایلی بگرفتند و در قلعهٔ کریت[۴] محبوس کرد و چون وقت بهار آمد بمه بر انتقام قتل شحنه بعراق آمد جمال الدّین ایبه[۵] هرچند بایلی پیش آمد فایدهٔ نداد و اورا با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریزرا ایل کرد و مراغه و نخجوان‌را و آن ولایات تمامت کشش کرد و اتابك خاموش[۶] بایلی پیش آمد اورا کاغذ و التمغا داد و از آنجا بارّان آمدند و بیلقان‌را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدربند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حبلتی شاختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قپچاق و آن حدود بودند با ایشان متّصل شدند و از آنجا بخدمت چنگز خان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم میشود بلك قدرت وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ محقّق و مقرّر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملك و ملك[۷] سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده‌را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود،

---

(۱) ج: بکتکین، ه: بیك تکین، آ: بکتکین، (۲) آ: کوح بغا، ه: کوجوقا،
(۳) ج: آی ابه، د و جامع التّواریخ (ج ۲ ص ۱۴۷): ایبه، آ: ایبّه، ب: ابه، ه: ابه،
(۴) کذا فی ب ج و نسخة من جامع التّواریخ ج ۲ ص ۱۴۷، آ: کرمت (با) کرتب، ه: کرت، د ندارد، جامع التّواریخ: کریب، (۵) کذا فی د، ج: آی ابه، آ: ایبه، ب: ابه، ه: ابه، (۶) آ: خاموش، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: ملوك و،

www.KetabFarsi.com

ذکر استخلاص تولی خراسان‌را بر سبیل اجمال،

سلطان محمدّ چون از خراسان بگذشت به و سُبْتای در طلب بر عقب او بتعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تند باد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممرّ لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی ازیشان نگذشت و چندانك می‌رفتند آنچ بر گذر می‌افتاد از ولایت ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگز خان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هرکجا f. 33b ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هرکجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ و آسان زخم[1] بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند و می‌کشت چون ایشان فروگذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادّخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن‌تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فروگذشت یا دوله بادی[2] که از روی خاك غباری برانگیخت یا آتش برقی که ابْراقی[3] کرد و پنهان شد چون چنگز خان از اب بگذشت و بخویشتن متوجّه سلطان شد پسر خویش الغ نوین[4] را که در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهرکس که رسید خاکسار شد و در فروسیّت برقی که از میان حجاب سحاب بجست[5] بر هرکجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا ببلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت پسران بنسبت شمار تخصیص کرد و از ده یك نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان

(۱) کذا فی جَ دَ، آ بَ: آسان رحم، هَ: آسان زخم، (۲) جَ: تند بادی، (۳) آ: براقی، جَ: ترقی، (۴) بَ می‌افزاید: تولی خان، — الغ نوین لقب تولی خان پسر چهارم چنگز خان است (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱)، (۵) جَ: بجهد،

www.KetabFarsi.com

افتد و عقال تثبّت از دست اختیار ایشان برود بحر خِضَمّ اگر خصم ایشان باشد اورا بحشوهٔ[۱] خاك تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب او بنفس خویش و مقدّمه[۲] بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مروجّق[۳] و بـغ[۴] و بغشور برفت و خراسان‌را معیّن[۵] چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نیسابور بلخ‌را خود چنگز خان نیست کرد چنانك علی حدة ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنك در مقدّمهٔ وصول و بعد ازو احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعهٔ هریك خواهد آمد باقی نواحی‌را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت‌را مستخلص کرد چون ابیورد[۶] و نسا و بازر[۷] و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند بیك رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع بیباب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یك ناحیت تنفّس نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات‌را بازآنك[۸] طرفة العینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یك ساعتی در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات‌را سوادی می‌نویسد، فی الجمله تولی در دو سه ماه شهرهارا با چندین رِباع که هر قصبهٔ از آن شهری است و از نموّج

---

(۱) کذا فی بَ، دَ هَ: بحسوه، آ: بجسوهٔ، جَ: بحوه، (۲) آ: مقدّم، (۳) دَ: مروجوق، جَ: مرو، — مروجُق بترکی یعنی مرو کوچك و مقصود از آن مرو الرّوذ است (شِفر، کِرستافی پرسان ج ۲ ص ۱۸۹)، (۴) هَ: تع، (۵) بَ: معنی، هَ: در معنی، (۶) آ: ناییورد، جَ: بیاورد، دَ: باورد، (۷) جَ: بارز، بَ: بازر، هَ: باورد، (۸) یعنی: با آنکه، از خواصّ این کتاب است،

www.KetabFarsi.com

خلایق هریك از آن بحری مسلّم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان‌را که سر افرازی می‌کردند در دست حوادث پای مال گردانید و آخر همه هرات بود چون آنرا نیز باخوات آن ملحق کرد متوجّه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف f. 34a شد و بمدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلّم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه‌را مسلّم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست[۱]،

ذکر احوال مرو و کیفیّت واقعهٔ آن،

مرو دار الملك سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر، عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رؤوس ایشان[۲] با اقطار باران نیسان مبارات می‌نمود و زمین آن با آسمان مجارات[۳]، دهاقین از کثرت نعمت با ملوك و امراء وقت دم موازات می‌زدند و با گردن کشان و سر افرازان جهان قدم محاذات[۴] می نهادند،

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ ۔ وَ تَرَى طِينَهُ يَفُوحُ ٱلْعَبِيرَا
وَ إِذَا ٱلْمَرْءُ قَدَّمَ ٱلسَّيْرَ مِنْهُ ۔ فَهُوَ يَنْهَاهُ بِٱسْمِهِ أَنْ يَسِيرَا[۵]

سلطان محمّد انار الله برهانه چون مجیر[۶] الملك شرف الدّین مظفّررا سبب جریمتی که عمّش اقتراف کرده بود از حکومت[۷] وزارت معزول کرد و آن منصب‌را بپسر نجیب الدّین قصّه دار که ببهاء الملك موسوم شده بود مفوّض مجیر الملك ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از

(۱) در حاشیهٔ ب آ درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز نوشته بودی، (۲) ب د: انسان، آ: انسان، (۳) ب د ه: محاذات، (۴) آ د: محارات، ب ج: مجازات، (۵) یعنی «مَرْو» که با «مَرَوْ» نهی از رفتن یك نوع نوشته میشود، (۶) ب د ه: مجد (فی المواضع)، (۷) ب د می افزاید: و،

www.KetabFarsi.com

ترمذ روان شد کشتکین[۱] پهلوان پی[۲] استطلاق[۳] رای بجانب اهل سرای[۴] که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر نشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشّح بتوقیع و طغرا و محشّی بچین و عجز برسید مضمون و مقصود آنك متجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعهٔ مرغه[۵] استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بخدمت استقبال تلقّی نمایند و بنفس و مال توقّی و شحنه قبول و فرمان ایشان‌را مثول نمایند، و چون پادشاه که بثابت دلست در اعضا ضعیف شود جوارح‌را چگونه قوّتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیّر و تردّد بریشان استیلا گرفت بهاء الملك باجمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار باق یازر[۶] شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قومی که اجل عنان گیر ایشان شده بود با مرو مراجعت کردند، و قایم مقامْ بهاء الملك بکی‌را از آحاد النّاس که نقیب[۷] بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدّین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سیّد اجلّ متجانف و متباعد، لشکر یمه و سبتای‌را چون محقّق شد که بمروجق رسیدند بأعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند[۸] و در اثنای آن حالت ترکانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشهٔ بیرون تاخت و جمعی از تراکمه با او

---

(۱) آ ب: کشکین، د: کسنکن، ج ه: کشکین، (۲) کذا فی ه، ب: بی، ج: کی، آ: که، (۳) کذا فی جمیع النّسخ و لعلّ الصّواب: استطلاع، (۴) کذا فی جمیع النّسخ(؟)، (۵) کذا فی ب د، آ: مرغه، ج: مراغه، ه: ضرغه، (۶) آ: باق یازر، ب: ناق یارز، ج: یاق یارز، د: باق یازر، ه: تاق یارز، — باق بترکی بمعنی قلعه و حصار است (قاموس پاوٴ دوکورنی)، (۷) کذا فی ه، رجوع کنید بص ۱۲۱، — آ: نقب، ج: نصب، د: بعث، ب بخطّ الحاقی: که حالتی نداشت، (۸) یعنی نقیب و شیخ الاسلام حارثی رسولی فرستادند،